

هو

١٢١

# رساله اصطلاحات

فخرالدين ابراهيم عراقى

به كوشش: محمد بيدآباد

## بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

### و به نستعین

شکر و سپاس موجودی را که اعیان اشیاء را به ظهور نور خویش بنواخت، که «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و علم عشق در کشور عاشقی برافروخت و به معشوقی درتاخت، که «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» و نقش و اثر غیر از بسیط مملکت هستی پرداخت که «لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ».

و صلوات غیرمتناهی بر حضرت افضل الرسل و اکمل الکمل، محمدالمصطفی - صلی الله علیه وسلم - و اصحاب و خلفاء او باد.

اما بعد: این کلماتی چند است، از مصطلحات و نیده‌ای از مشهورات که در میان طایفه متصوفه- ایدهم الله بتوفیقه- در نثر و نظم وارد و واقع است و در این رساله آن بر سه مطلب بنا افتاد:

## مطلب اول

### در کلماتی که اکثرش مخصوص به محبوب است و بعضی از آن متعلق به محب:

**میل:** رجوع را گویند به اصل خود، بی شعور و آگاهی از اصل و مقصد، همچون رجوع طبیعی، چون جمادات به طبایع اربعه، که بی اختیار مایل اصلند، و همچون رجوع عناصر به اصل خود، بی اختیاری.

**آرزو:** میل است به اصل خود، با اندک آگاهی و علم به بعضی از اصل و مقصد.

**مهر:** میل به اصل خود است با وجود علم و آگاهی از یافت لذت دریافت مقصد.

**محبت:** دوستی را گویند، بی سبب و علاقه و بی حرکتی، با حق سبحانه و تعالی.

**محب:** صاحب محبت را گویند، با حق تعالی عام‌تر از آنکه طلب مقارن آن باشد یا نه؛ حیثند طلب باشد و حیثند طلب نباشد.

**محبوب:** حق تعالی را گویند وقتی که مستغنی از دوستی دانند او را مطلقاً بی قیدی.

**طلب:** جستن حق را گویند، اعم از آنکه دوست دارند یا نه، بلکه بیشتر از عبدیت و معبودیت بود.

**طالب:** جوینده حق را گویند، از راه عبودیت و محمدمت کمال، نه از روی دوستی.

**مطلوب:** حق تعالی را گویند، وقتی که جوینده عام‌تر از آن باشد که به دوستی منسوب بود.

**عشق:** محبت مفرط را گویند.

**سر:** جذبه الهی را گویند، گاه سلوک بر او مقدم و گاه او بر سلوک.

**نیل:** دوستی حق تعالی را گویند با وجود طلب و جد تمام.

**معشوق:** حق تعالی را گویند وقتی که طلب کنند به جد تمام از آن جهت که مستحق دوستی او است من

جميع الوجوه.

**عاشق:** جوینده حق را گویند، وجود دوستی تمام و جد بلیغ.

**شوق:** انزعاج را گویند، در طلب معشوق، بعد از آنکه یافت و باز در زمان فقدان، بشرط آنکه اگر بیابد معشوق را انزعاج ساکن شود ولیکن عشق همچنان باقی باشد و از دوام یافت نقصان نپذیرد، بلکه زیادت شود در عشق.

**اشتیاق:** کمال انزعاج را گویند، در میل کلی و طلب تمام و عشق مدام، به طریقه‌ای که یافت و نیافت یکسان شود؛ نه دریافت ساکن گردد و نه در نیافت زیادت شود. بلکه حالی باشد سرما الی الابد و این اعلی مرتبه‌ای است از مراتب محبت که زیادت و نقصان و تبدیل را بدو راه نبود، نه در اتصال مشاهده و نه در افتراق مجاهده.

**حسن:** جمعیت کمالات را گویند در یک ذات، و این جز حق تعالی را نباشد.

**جمال:** ظاهر کردن کمالات معشوق است، به جهت زیادتی رغبت و طلب عاشق.

**جلال:** ظاهر کردن بزرگی معشوق است، از جهت استغناء از عاشق و نفی غرور عاشق و اثبات بیچارگی او و بزرگی معشوق.

**لقا:** ظهور معشوق است، چنانکه عاشق را یقین حاصل شود که اوست.

**شکل:** وجود حق تعالی را گویند.

**لطف:** پرورش دادن عاشق را گویند، بطریق مواسات و موافقت.

**ملاحظت:** بی‌نهایتی کمالات الهی را گویند، که هیچکس به نهایت آن نرسد تا مطمئن شود.

**ظرافت:** ظهور انوار است از راه مشاهدات و مجرد از ماده.

**شنگی:** احکام طوابع و لوازم انوار است، از حضرت الله تعالی و تقدس در ماده.

**شوخی:** کثرت التفات را گویند.

**شمایل:** امتزاج جمالیات و جلالیات را گویند و سرعت ورود آن.

**کرشمه:** التفات را گویند.

**شیوه:** اندک جذب الهی را گویند، در هر حالتی که باشد سالک را. لیکن گاه باشد و گاه نباشد، تا سالک مغرور و مغلوب نشود.

**مکر:** غرور دادن معشوق است عاشق را، گاه بطریق لطف و موافقت و گاه بطریق قهر و مخالفت.

**فریب:** استدراج الهی را گویند.

**وفا:** عنایت ازلی را گویند، بی‌واسطه عمل خیر و اجتناب از شر.

**جفا:** پوشانیدن دل سالک را گویند، از معارف و مشاهدات.

**جور:** بازداشتن سالک را گویند از عروج.

**ناز:** قوت دادن معشوق است عاشق را.

**خشم:** ظهور صفات قهر را گویند.

**کین:** تسلط صفات قهری را گویند.

**جنگ:** امتحانات الهی را گویند، به انواع بلاهای ظاهر و باطن.

**صلح:** قبول اعمال و عبادات را گویند و وسایط قریب.

**پرده:** مانعی را گویند که میان عاشق و معشوق باشد و از لوازم طریق باشد نه از جهت عاشق و نه از

جهت معشوق.

**حجاب:** مانعی را گویند، که عاشق را از معشوق بازدارد، به نوعی از انواع، از جهت عاشق.

**نقاب:** مانعی را گویند که عاشق را از معشوق بازدارد به حکم ارادت معشوق.

**بام:** محل تجلیات را گویند.

**خانه:** خودی خود را گویند، گه عینیت وجود است.

**مستوری:** تقدیس کنه ماهیت الهی را گویند، که از ادراکات کافه عالمیان، و از انبیا، علیهم السلام، و از

اولیا پوشیده است.

**تبری:** رد کردن اعمال عباد را گویند.

**سلطانی:** جریان احوال و اعمال را گویند.

**سرکشی:** مخالفت ارادت و مراد سالک را گویند، بحکم ارادت الهی.

**تندی:** صفت قهاری را گویند بر عاشق، چنانکه حکم الهی باشد، نه بر مقتضای مراد او.

**امیری:** ارادت سالک جاری داشتن است بر سالک.

**توانائی:** صفت فاعل مختار را گویند.

**توانگری:** حصول جمیع کمالات را گویند.

**دستگاه:** حصول جمیع صفات کمال است، با وجود قدرت بر همه صفتی.

**تواری:** احاطت و استیلا الهی را گویند.

**تاختن:** اتیان الهی را گویند.

**ترکتاز:** جذبه الهی را گویند، وقتی که سلوک مقدم باشد و بزحمت و مجاهدت بسیارکاری گشاده

نشود، ناگاه جذبه‌ای در رسد و کرده‌های او را قبول کند و باقی احوال او تمام کند و به مقصد

رساند.

**غارت:** جذبه الهی را گویند. که بی واسطه بر سلوک و اعمال مقدم باشد به مثابتی که سالک مقهور

باشد، تا به مقصد برسد. اگرچه از اوامر و اعمال بر وی جاری باشد.

**تاراج:** سلب اختیار سالک را گویند در جمیع احوال ظاهری و باطنی.

**آشنائی:** تعلق دقیقه ربوبیت را گویند، که با همه موجودات پیوسته است، چون تعلق خالقیت به

مخلوقیت.

**بیگانگی:** اشتغال عالم الوهیت را گویند، که بهیچ وجه تقصر و بهیچ چیز مشابهت و مماثلت ندارد.

**تکبر:** بی‌نیازی است از انواع اعمال سالک.

**شهر:** وجود مطلق را گویند.

**دیه:** وجود مستعار را گویند.

**کوی:** مقام عبودیت را گویند.

**محله:** متصف شدن به صفات کمال را گویند.

**آستان:** اعمال و عبادات را گویند.

**در:** مطاوعت را گویند.

**یار:** صفت الهی را گویند، که ضروری است کافه مخلوقات را و هیچ اسم موافق‌تر از این نیست سالک

را، زیرا کلمه توحید بر این اسم دایر است.

**غمگسار:** صفت رحمانی حق تعالی را گویند، که شمولی و عمومی دارد.

**غمخوار:** صفت رحیمی حق تعالی را گویند، که آن خصوصیتی دارد.

**مهربان:** صفت ربوبیت را گویند.

**دلدار:** صفت باسطی را گویند به سرور و محبت در دل.

**دلبر:** صفا قابضی را گویند، به اندوه و محنت در دل.

**دلگشای:** صفت فتاحی را گویند در مقام انس در دل.

**جانان:** صفت قیومی را گویند، که قیام جمله موجودات بدو است، که اگر آن دقیقه پیوسته موجودات را نبودی هیچ چیز وجود و بقا نیافتی.

**جان افزای:** صفت باقی ابدی را گویند که فنا را راه بدو نبود.

**دوست:** سبق محبت الهی را گویند، بر محبت سالک.

**قد:** استواء الهی را گویند.

**قامت:** سزاواری پرستش را گویند، که هیچکس را، جز حق تعالی این سزاواری نیست.

**زلف:** غیب هویت را گویند، که کس را بدان راه نیست.

**موی:** ظاهر هویت را گویند، یعنی وجود، که همه کس را به معرفت وجود او علم حاصل است و بدان راه نیست.

**گیسو:** طریق طلب را گویند.

**پیچ زلف:** اشکال الهی را گویند.

**تاب زلف:** اسرار الهی را گویند.

**سر:** صفت ارادت الهی را گویند.

**پیشانی:** ظهور اسرار الهی را گویند.

**فرق:** صفت حیات الهی را گویند.

**ابرو:** اهمال کردن و سقوط سالک است، از درجات، بواسطه تقصیری که از او در وجود آید.

**کمان ابرو:** عرض کردن سقوط است بر سالک، بسبب تقصیر و باز به حکم عنایت ساقط ناکردن از درجه و مقام.

**جفت ابرو:** سقوط سالک است از درجه و مقام بسبب تقصیر و باز تصعید او به حکم جذب و عنایت بمقامی و درجه‌ای که بود.

**طاق ابرو:** اهمال کردن است در سقوط سالک از درجه و مقام بسبب تقصیر و گذاشتن سالک را در آن.

**مژه:** اهمال اعمال است مرسالک را، سرّاً و جهراً به حکم، حکمت الهی.

**تیر مژه:** اهمال ناکردن سالک است، سرّاً و جهراً.

**چشم:** صفت سر بصیری الهی را گویند.

**دید:** اطلاع الهی را گویند، بر جمیع احوال از خیر و شر.

**چشم مست:** سترکردن الهی را گویند، بر تقصیر و خرده‌ای که از سالک در وجود آید و غیر او نیز، چنانکه هیچکس را بدان اطلاع نیفتد و آن معفو باشد.

**چشم خماری:** سترکردن تقصیر سالک را گویند، از سالک، لیکن کشف آن بر ارباب کمال، که از او

اکمل و اعلی و اجل باشند، گاه روش بزبان ایشان باشد و گاه نه.  
**چشم آهوانه:** سترکردن الهی را گویند، تقصیرات سالک را، از عین سالک ولیکن آگاه کردن سالک را از تقصیر که کرده باشد، و از آن نیز که از غیر او مستور است، و به حقیقت این غایت عنایت باشد که سالک از تقصیر بازایستاده باشد و تدارک تقصیر کند.

## مطلب دوم

در اسامی که میان عاشق و معشوق مشترک و دایر است و در اسمی اطلاق خصوصیت ندارد ولیکن از روی معانی گاهی خصوصیت گیرند و گاه نگیرند.

**مجلس:** آیات و اوقات حضور را گویند، با حق تعالی.  
**عشرت:** لذت انس است، با حق تعالی و شعور و آگاهی از لذت.  
**طرب:** انس است با حق تعالی و سرور دل در آن.  
**عیش:** دوام حضور است و فراغت آن به تمامی.  
**شراب:** غلبات عشق را گویند، با وجود اعمال، که مستوجب ملامت باشد و آن اهل کمال را باشد، که اخص اند، در نهایت سلوک.  
**شراب خام:** عیش تام ممزوج را گویند، یعنی مقارن عبودیت.  
**شراب پخته:** عیش صرف را گویند، مجرد از ماده.  
**شرابخانه:** عالم ملکوت را گویند.  
**می:** غلبات عشق را گویند، با وجود اعمال، که مقارن سلامت باشد و این خواص را باشد که در سلوک متوسط اند.  
**میخانه:** عالم لاهوت را گویند.  
**میکده:** قدم مناجات را گویند.  
**خمخانه:** مهبط غلبات عشق را گویند، که عالم قلب است.  
**باده:** عشق را گویند، وقتی که ضعیف باشد و این عوام را نیز باشد، و در بدایت سلوک بود.  
**ساقی:** شرابدار را گویند.  
**قدح:** وقت را گویند.  
**جام:** احوال را گویند.  
**صراحی:** مقام را گویند.  
**خم:** موقف را گویند.  
**جرعه:** اسرار و مقامات و جمیع احوال را گویند، که در سلوک از سالک پوشیده باشد.  
**مستی:** فروگرفتن عشق است، جمیع صفات درونی و برونی را و عبارت از او سکر اول است.  
**مست خراب:** استغراق را گویند، بی هیچ آگاهی از هیچ وجه.

**نیم مستی:** آگاهی از استغراق را گویند و نظر داشتن بر استغراق خود.  
**خرابات:** خرابی را گویند.  
**هشیاری:** آفات است از غلبه عشق صفات درونی و بیرونی را و عبارت از او صحو اول است.  
**خمار:** رجعت را گویند، از مقام وصول به قهر، نه بطریق انقطاع.  
**رندی:** قطع نظر است، از انواع اعمال در طاعت.  
**قلاشی:** معاشرت و مباشرات اعمال است، چنانکه اقتضای احوال است.  
**اوباشی:** ترک ثواب است، هم از کردن طاعت و هم از اجتناب معصیت، در غلبه محبت.  
**لاابالی:** باک نداشتن است، از هر نوع که پیش آید و گوید و کند.  
**شمع:** نور الله را گویند.  
**کباب:** پرورش دل است، در تجلیات.  
**صبوحي:** محادثه را گویند.  
**غیوقی:** مسامره را گویند.  
**شاهد:** تجلی را گویند.  
**نقل:** کشف معانی و اسرار را گویند.  
**صبح:** طلوع احوال و اوقات را گویند.  
**بامداد:** مقام گشتن احوال و اوقات را گویند.  
**شبانگاه:** ملک شدن احوال را گویند.  
**روز:** تتابع انوار را گویند.  
**شب:** عالم غیبی را گویند و جبروت را نیز گویند و این عالم خطی است ممتد میان وجود و عدم، و بعضی گویند: که میان عالم خلق و امر، و بعضی گویند: میان عالم عبودیت و ربوبیت.  
**شب قدر:** بقای سالک را گویند، در عین استهلاک به وجود حق تعالی.  
**شب یلدا:** نهایت الوان انوار را گویند، که سواد اعظم بود.  
**عید:** مقام جمع را گویند.  
**نوروز:** مقام تفرقه را گویند.  
**کافر:** صاحب مقام اعمال تفرقه را گویند.  
**کفر:** تاریکی عالم تفرقه را گویند.  
**ترسا:** معانی و حقایق را گویند، وقتی که دقیق و رقیق باشد.  
**دیر:** عالم انسانی را گویند.  
**کلیسیا:** عالم حیوانی را گویند.  
**بت:** مقصود و مطلوب را گویند.  
**ناقوس:** یادکردن و ذکر مقام تفرقه را گویند.  
**چلیپا:** عالم طبایع را گویند.  
**توبه:** بازگشتن از چیزی ناقص نازل را گویند، و روی آوردن به چیزی کامل عالی.  
**ایمان:** مقدار دانش را گویند به حضرت حق تعالی.  
**اسلام:** اعمال و متابعت را گویند.

دین: اعتقادی را گویند، که از مقام تفرقه سر برکرده باشد.

زهد: اعراض را گویند، از زیادتى و فضول دنیاوی، لیکن وقتی که نفس را در آن شوقی باشد.

عبادت: اجتهاد سالک را گویند.

نماز: مطاوعت را گویند.

روزه و امساک: قطع التفات را گویند.

زکوة: ترک و ایثار را گویند و تصفیه را نیز گویند.

کعبه: مقام وصلت را گویند.

حج: سلوک الی الله را گویند.

بیابان: وقایع طریق را گویند.

طامات: معارف را گویند.

خرقه: صلاحیت را گویند و سلامت صورت را نیز گویند.

سجاده: سد باطن را گویند، یعنی هرچه روی نفس در آن باشد.

فروختن: ترک تدبیر و اجتهاد را گویند، با خدای عزوجل.

وام: مقادیر بی‌اختیاری را گویند.

گرو کردن: تسلیم وجود است، به حکم مقادیر و ترک تدبیر و اجتهاد به اختیار خود.

بدل کردن: عدول را گویند، از چیزی به چیزی به جهتى و غرضی از اغراض.

درباختن: محو کردن اعمال ماضیه را گویند از نظر باطن.

ترک کردن: قطع امل را گویند از چیزی.

رفتن: عروج را گویند، از عالم بشریت، به عالم ارواح.

برخاستن: قصد و عزیمت را گویند.

نشستن: سکینه را گویند.

آمدن: رجعت را گویند، به عالم بشریت، از عالم ارواح یا عالم استغراق و سکر.

درون: عالم ملکوت را گویند.

عقل: آلت تمییز را گویند، میان خیر و شر و نیک و بد.

فهم: آلت دریافتن را گویند.

بیرون: عالم ملک را گویند.

پائیز: مقام خمود را گویند.

بهار: مقام علم را گویند.

تابستان: مقام معرفت را گویند.

زمستان: مقام کشف را گویند.

گلزار: گشادگی را گویند مطلقاً، پس به هرچه اضافت کنند به آن اضافت کرده باشند و به آن بازخوانند.

بستان: محل گشادگی را گویند، عام‌تر از آنکه به چیزی مخصوص باشد، یا نه.

نرگس: نتیجه علم را گویند، که در دل پیدا شود، از طرب و فرح و مزید عمل.

گل: نتیجه عمل را گویند، که در دل پیدا شود.



**لاله:** نتیجه معارف را گویند، که مشاهده کنند.

**شکوفه:** علو مرتبه را گویند.

**بنفشه:** نکته‌ای را گویند، که قوت ادراک در آن کار نکند.

**ریحان:** نوری را گویند، که از غایت تصفیه و ریاضت حاصل شده باشد.

**نشو:** ترقی را گویند.

**نما:** عزت یافتن را گویند، از پرورش ربوبیت.

**زردی:** ضعف سلوک را گویند.

**سرخی:** قوت سلوک را گویند.

**سبزی:** کمال مطلق را گویند، باقی کلها بر این قیاس کنند، از این رنگ‌ها که گفته شد از هر قبیل که باشد، و تأویل از آن گیرند.

**ابر:** حجابی را گویند، که سبب وصول شهود باشد، بواسطه اجتهاد که بنمایند.

**باران:** نزول رحمت را گویند.

**جویبار:** مجاری عبودیت را گویند.

**سپیدی:** یک‌رنگی را گویند، که به توجه تام یابند و قطع ماسوی.

**کبودی:** تخلیط محبت را گویند، به هرچه غیر محبت باشد.

**آبروان:** فرح دل را گویند.

**سیل:** غلبه احوال دل را گویند که فرح و طرح باشد.

**بوی:** آگاهی از علاقه و پیوستگی دل را گویند، که در اصل بوده است، در مقام جمع اول، اکنون در حالت تفرقه افتاده است.

**نسیم:** باد آورد عنایت را گویند.

**مطرب:** آگاه کننده را گویند.

**نای:** پیغام محبوب را گویند.

**دف:** طلب معشوق را مرعاشق را گویند.

**ترانه:** آئین محبت را گویند.

**نالۀ زار:** حنین محبت را گویند.

**نالۀ زیر:** آئین محبت را گویند.

**سماع:** مجلس را گویند.

**پای کوفتن:** تواجد را گویند.

**دست زدن:** محافظت و مراقبت وقت را گویند، باقی سازها را از چنگ و رباب و غیر آن از روی کل بر این قیاس کنند و دقیق نظر را رسد که هریکی را علی‌الانفراد به معنی کشد. این مقدار بر سیل اختصار گفته شد. بعضی از این اسامی به تأویل حاجت دارد و غیر بر ظاهر رانند، که معنی صحیح بیشتر به خواص تعلق دارد، تا از دهان چه بیرون آید و اذهان چه حکم کند.

**چشم شهلا:** ظاهر کردن احوال و کمالات و علو مرتبه سالک را گویند و غیر او و منبع شهرت از این مقام خیزد و این از مکر و استدراج کمتر خالی شود.

**چشم ترک:** ستر کردن احوال و مقامات و کمالات و علو مرتبه سالک را گویند از خودی سالک و غیر

او و او را جز خدای تعالی نداند و این کمال مستوری است.  
**چشم نرگس:** سر احوال و کمالات را گویند و علو مرتبه سالک، چه از خود که مردم او را دانند که ولی است ولیکن خود نداند، و چه خود ولایت خود را داند ولیکن او را ندانند و این دو قدم از یک جنس است.

**روی:** مرآت تجلیات را گویند.

**ماه روی:** تجلیات را گویند، در ماده، وقتی که در خواب باشد، یا در حال باخودی و عقل.

**چهره:** تجلیات را گویند، که سالک بر کیفیت آن مطلع شود و علم او در او باقی باشد.

**رخ:** تجلیات محض را گویند.

**چهره گلگون:** تجلیات را گویند، وقتی که در غیر ماده باشد، در خواب یا در حالت بیخودی.

**خال سیاه:** عالم غیب را گویند.

**خط سیاه:** عالم غیب الغیب را گویند.

**خط سبز:** عالم برزخ را گویند.

**لب:** کلام را گویند.

**لب لعل:** بطون کلام را گویند.

**لب شکرین:** کلام منزل را گویند، که انبیا را علیهم السلام بواسطه ملک باشد و اولیا را بواسطه تصفیه.

**دهان:** صفت متکلمی را گویند، ظاهراً.

**دهان شیرین:** صفت متکلمی را گویند، بطریق تقدیس از فهم وهم انسانی.

**سخن:** اشارت و انتباه الهی را گویند مطلقاً.

**سخن شیرین:** اشارت الهی را گویند، انبیا را بواسطه وحی و اولیا را بواسطه الهام.

**دُر سخن:** مکاشفات و اسرار و اشارات الهی را گویند، در ماده و غیر ماده، در محسوس و معقول.

**گوهر سخن:** اشارات واضح را گویند، در ماده و غیر ماده، محسوس و معقول.

**سخن چون گوهر:** اشارات مدرکه را گویند در محسوس و ماده.

**زبان:** اسرار را گویند.

**زبان تلخ:** امری را گویند، که موافق طبع سالک نباشد.

**زبان شیرین:** امری را گویند، که موافق تقدیر باشد.

**ذقن:** محل ملاحظه را گویند.

**زنج:** محل لذات را گویند از مشاهده.

**چاه زنج:** مشکلات اسرار مشاهده را گویند.

**غیب:** اقتران ملاحظه و لذت علم را گویند.

**سیب زنج:** علم لذت را گویند از مشاهده.

**بنا گوش:** دقیقه را گویند.

**سلسله:** اعتصام خلائق را گویند، به حضرت الهی، بطریق عموم.

**دوش:** صفت کبریای حق تعالی را گویند.

**سینه:** صفت علم الهیت را گویند.

**برچون سیم:** پروردن سالک را گویند، وقتی که پرورش موافق طبع او باشد و قطعاً مخالفت ظاهر

نشود که تکلیف و کلفت در آن از مخالفت پرورش باشد با طبع سالک.

**میان:** سابقه‌ای را گویند، که در میان طلب و مطلوب مانده باشد، از سیر و مقام و حجاب و غیره.

**میان باریک:** حجاب وجود سالک را گویند، وقتی که حجابی دیگر نمانده باشد.

**موی میان:** نظر سالک را گویند بر قطع حجب از خود و غیره.

**دست:** صفت قدرت را گویند.

**انگشت:** صفت احاطت را گویند.

**ساعد:** صفت قوت را گویند.

**بازو:** مشیت را گویند.

**هدیه:** نبوت و ولایت را گویند و هر نوع که باشد از اصطفا و اجتبا.

**بعثت:** وحی را گویند، به الهام صریح.

**سلام:** درود و محمادت را گویند.

**پیام:** اوامر و نواهی را گویند، که خلائق بدان عمل کنند و آن بطریق وجوب بود، ان شاء الله توفیق رفیق گردد.

## مطلب سوم

در کلماتی چند که مخصوص به عاشق و احوال او است و اگر چه بعضی در نوعی به معشوق تعلق گیرد.

**وصال:** مقام وحدت را گویند، مع الله، در سرا و ضرا.

**کنار:** دریافت اسرار و دوام مراقبت را گویند.

**بوس:** استعداد قبول کیفیت کلام را گویند، علمی و عملی، صوری و معنوی.

**فراق:** غیبت را گویند، از مقام وحدت.

**هجران:** التفات به غیر حق را گویند درونی و بیرونی.

**غم:** بند اهتمام طلب معشوق را گویند.

**اندوه:** حیرت را گویند، در کاری که ندانند وجد و فقد آن.

**حزن:** حالتی را گویند که در دل پدید آید بعد از مفارقت و باعث طلب باشد، باهتمام تمام و متأسف از مفارقت.

**کلبه احزان:** وقت حزن را گویند.

**غم کده:** مقام مستوری را گویند.

**محنت:** زحمت و الم را گویند، که از سبب معشوق به عاشق رسد، اختیاری و غیراختیاری.

**میدان:** مقام شهرت را گویند.

**چوگان:** تقدیر جمیع امور را گویند، بطریق جبر و قهر.

**گوی:** مجبوری و مقهوری سالک را گویند، به حسب حکم تقدیر.

**تظلم:** استعانت و استغاثت بردن است، به حضرت الهی، از شیطان نفس، یا از تقصیر خود.  
**نالہ:** مناجات را گویند.  
**فریاد:** ذکر به جهر را گویند.  
**وللا:** علامت کمال عاشق را گویند، که زبان و بیان از آن قاصر باشد و به حقیقت، از راه نبود از غایت اضطرار راه برآید.  
**فغان:** ظاهرکردن احوال درون را گویند.  
**رنج:** وجود امری را گویند، که برخلاف ارادت دل بود.  
**درد:** حالتی را گویند، که از محبوب طاری شود و محب طاقت حمل آن ندارد.  
**بیمار:** قلق و انزعاج درون را گویند.  
**مردن:** طرد و راندگی را گویند، از حضرت حق سبحانه.  
**راحت:** وجود امری را گویند، که موافق ارادت دل باشد.  
**زندگی:** قبول و اقبال را گویند، به حضرت حق سبحانه و این زندگی به تدریج ابدی شود.  
**تندرستی:** برقرار ماندن دل را گویند، و قوای درون و بیرون.  
**ناتوانی:** بی قدرتی و دست نارسیدن را گویند، بهرچه مراد و مقصود باشد.  
**افتادگی:** ظهور حالات الهی را گویند، و رویت عدم قدرت از ادای عبودیت، بسزای آن حضرت.  
**خرابی:** قطع تصرفات و تدبیرات عقل را گویند، به توجه و تسلیم تمام.  
**بیهوشی:** مقام طمس را گویند که محو صفات شود.  
**مدهوشی:** استهلاک ظاهر و باطن را گویند، در عشق.  
**دیوانگی:** ظفر احکام عشق را گویند، بر صفات عاشق در اعمال که مقام محفوظ است.  
**بندگی:** مقام تکلیف را گویند.  
**آزادی:** مقام حیرت را گویند.  
**بی‌نوایی:** ناتوانی را گویند.  
**فقیری:** عدم اختیار را گویند که علم و عمل، از او مسلوب شده باشد.  
**سعادت:** خواندن ازلی را خوانند.  
**شقاوت:** راندن ازلی را گویند.  
**دوری:** شعور به معارف کیفیات عالم تفرقه و دقایق آن را گویند.  
**نزدیکی:** شعور به معارف اسماء و صفات و افعال الهی را گویند.  
**کاهلی:** بطئی‌السیران را گویند، و این‌گاه باشد که بسبب دانستن طریق باشد سالک را و کمال سالک باشد و این چنین سیر اکمل سیرها بود، که به رجعت محتاج نباشد. و گاه باشد که به سبب تقصیر سالک باشد که دیر عبور کند و این سیر نازل‌ترین سیرها باشد.  
**شتاب:** سرعت سیر را گویند، بی شعور به معرفت دقایق و مقامات و این سیرگاه به حکم جذبیه باشد و گاه به حکم اجتهاد سالک، در اعمال و ریاضات و عبادات و تصفیه.  
**پاکبازی:** توجه خالص را گویند، که نه در اعمال صواب خواهد و نه علو مرتبه، بلکه خالص خدای را کوشد.  
**حضور:** مقام وحدت را گویند.

**غیبت:** مقام اثینیت را گویند.  
**گرمی:** حرارت محبت را گویند.  
**سردی:** برد نفس را گویند، و این نهایت مقام محبت است.  
**خواب:** فنای اختیاری را گویند، در بشریت، از افعال.  
**بیداری:** عالم صحو را گویند، جهت عبودیت.  
**شتر:** انسانیت را گویند.  
**قطار:** نوعیت را گویند.  
**محمل:** آرام تکلیفی را گویند.  
**علف:** شهوات و مشتہیات نفس را گویند، و هرچه نفس را در آن حظی باشد.  
**ساربان:** راهنمای را گویند.  
**زر:** ریاضت و مجاهدت را گویند.  
**سیم:** تصفیة ظاهر و باطن را گویند.  
**شست و شو:** برداشتن خرده‌ها را گویند، که از تقصیر در وجود آمده باشد، و صفای حضور عاشق و معشوق.  
**جست و جو:** خرده‌گیری را گویند، از هر طرف که باشد.  
**گفت و گو:** عتاب محبت‌آمیز را گویند.  
**گوهر:** معانی و صفات را گویند.

وبالله التوفیق و صلی الله علی محمد و علی آله و صحابه و عترته و سلم تسلیمًا.